

بث الشکوی در شعر خاقانی

یحیی طالبیان

انما اشکوبتی و حزنی الی الله

از آن زمان که انسان به دنیای خاکی پا نهاد، چون با زمین و زمان خود را بیگانه حس می‌کرد غمی جانکاه روحش را می‌آزرد و هر چه روح او لطیف‌تر غمش بیشتر. این است که برای تسلای دل و روح خویش فریاد شکوه آمیز برمی‌آورد، فریادی که گاه در ناله نی تجسم می‌یابد و گاه ژرفای آن کمتر است و به ظواهر زندگی دنیوی بسنده می‌کند. این درد درونی علتی است که بر مبنای آن شکوایه‌هایی در نظم و نثر فارسی متجلی شده است و ظهور آن در بیان خاص و هنرمندانه شعرا رنگ و بویی دیگر دارد و منشأ اشعاری لطیف اعم از حبسیات و شکوایه‌ها شده است.

به عبارت دیگر شکوایه ندای درونی شاعر است که گاه در بیان عرفا از فراق و جدایی از عالمی دیگر - که به اعتقاد آنان وطن اصلی انسان است - سخن می‌گوید و گاه عینی‌تر و ملموس‌تر است از آنجا که زندگی پرحادثه آدمی خالی از محنت و غم نیست، دفتر ادبیات جهان نیز هیچگاه خالی از شکوایه نخواهد بود. وقتی از غم پیری و فرسودگی، روزی از غم مرگ و فراق عزیزان، زمانی از فقر و پریشانی و ستم اغیار و بسیاری چیزهای دیگری که اوراق زندگی آدمی مشحون به آن است و حیات آدمی جز

این نیست.

بث الشکوی را « لب به شکایت گشودن، آلام نهانی را بازگفتن، نشر و اذاعه شکایت بردن » معنی کرده‌اند. در برخی متون گذشته از جمله ترجمه تاریخ یمنی بث الشکوی با نفثه المصدور- مترداف آمده است: « با یکدیگر از حدوث این واقعه منکر بث الشکوی و نفثه المصدور آغاز کردند » اصطلاح نفثه المصدور را « اظهار شکوی و گلایه کردن از امری یا چیزی ناخوشایند تا بدان آلام درونی تخفیف یابد » معنی کرده‌اند. علاقه قزوینی تعبیر امروزی آن را « درد دل » برگزیده‌اند.

ظهور شکوه و گلایه از زندگی و دنیا و وقایع حیات نویسنده، محصول افکار و احوال اوست، افکار و احوال شاعر یا نویسنده نیز نتیجه سلسله‌ای از مؤثرات گوناگون زمانی و مکانی، اوضاع اجتماعی و سیاسی و اقتصادی، دین و مذهب، فلسفه و عرفان و دانش و بینش شاعرند که در پرورش ذوق و قریحه و کیفیت اندیشه و نظر او تأثیر دارند، لذا در تحقیق درباره بث الشکوی در شعر خاقانی و ریشه یابی آن ابتدا باید زمان و مکان، اوضاع اجتماعی و سیاسی و اقتصادی، دین و مذهب، فلسفه و عرفان و دانش و بینش شاعر را باید دقیقاً شناخت، زیرا شناخت آنها کلید فهم سوز و گدازهای شاعر و فریاد و فغان وی از موجودات است.

قرنهای پنجم و ششم را با وجود حکومت‌های نسبتاً قوی باید دروه قتل و آزار و ناامنی دانست. قتل و آزارهای بی‌پای در این دوران چنان معتاد شده بود که ایرانیان کمتر زمانی به خود روی آرامش می‌دیدند. داستانها و حکایات فراوانی در ادبیات فارسی از این امر حکایت می‌کند. جور و اعتساف حکومت سلجوقی ادامه داشت که به یکباره

بث الشکوی در شعر خاقانی

بلای سهمناک فتنه مغول بر سر ایرانیان فرود آمد. خوارزمیان در دوره تسلط خود به عراق و در تمام مدتی که با سلاجقه عراق در زد و خورد بودند. بر مردم خراسان و عراق ستم بسیار کردند اتابکان و امرا نیز برای خود خزانه خاص داشتند و از راه جور و غصب اموال فراوان گرد می آوردند و از آن اموال حرام هر چه می خواستند می بخشیدند. این است که نام ترک برای ظلم و اعتساف علم شده است خاقانی می گوید.

چون موی زنگیش سیه و کوتهست روز از ترکناز هندوی آشوب گسترش

د صفحه ۲۱۹

از ویژگیهای مهم این دوره ناپایداری احوال، اغتشاش و نابسامانی پیاپی در نقاط مختلف کشور است رشته نظامات و مقررات اجتماعی گسسته می شود و فساد اخلاق رواج و گسترش می یابد. نتیجه این اوضاع در شعر و ادب قرن ششم کاملاً آشکار است. کمتر شاعری است که در این عهد از اهل زمانه شکایتهای جانگداز نداشته باشد و یا از آنان به زشتی نام نبرده باشد. این شکایتها همه انعکاسی از افکار عمومی است. خاقانی گوید:

در ساحت زمانه زراحت نشان منخواه
ترکیب عسافیت زمزاج جهان منخواه
در داغ دل بسوز و مرهم اثر مجوی
با خویشان بساز و زهمدم نشان منخواه
گرددم نهنگ در آیی نفس مزین
ورد در دل محیط در افتی کران منخواه

د صفحه ۳۷۵

ملک عجم چو طعنه ترکان اعجمی است
عاقل کسجا بساط تمنا برافکند

د صفحه ۱۴۰

سنایی گوید:

ضربت گردون دون آزادگان را خسته کرد
کو دل آزاده ای کز تیغ او مجروح نیست

در عنا تا کی توان بودن به امید بهی هرکسی راصابری ایوب و عمرنوح نیست
د صفحه ۱۰۵۴

عبدالواسع جبلی گوید:

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا زین هر دو مانده نام چو سیمرخ و کیمیا
خاقانی گوید:

صبح کرم و وفا فرو شد خاقانی از این دو جنس کم گوی
پای طلب از کرم فروماند دست از صفت وفا فرو شوی
شو تعزیت کرم همی وار رو مرثیه وفا همی گوی

د صفحه ۹۳۳

هرگز وفا ز عالم نیافت کس حق بود دیو را که نشد آشنای خاک

د صفحه ۲۳۷

نتیجه این اوضاع و احوال است که شکوائیه‌های طولانی شعرای این دوره جای تغزلهای پرشور و نشاط شعرای سبک خراسانی را می‌گیرد و اشعار بسیاری در شکایت از دنیا گفته می‌شود قصیده‌ای که انوری از زبان مردم خراسان به مطلع «بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر می‌گوید و به حضرت خاقان سمرقند می‌فرستد، آینه تمام نمای زندگی مردم آن روزگار است. این چنین صورگله آمیز در شعر سبک خراسانی دیده نمی‌شود. تعزلات فرخی همه سرمستی و نشاط حال است. منوچهری با چهره‌ای موقر و عالمانه ما را به بزم شراب دعوت می‌کند. رودکی می‌گوید.

شاد زی با سیاه چشمان شاد که جهان نیست جز فسانه و باد

خاقانی شاعری است بسیار حساس و زود رنج و شدید التأثیر؛ حوادث و وقایع روزگار، وی را سخت تحت تأثیر قرار می‌دهد تا آنجا که در تمام قصایدش از بی‌وفایی مردم و حوادث بد روزگار سخن می‌راند و شکوه‌ها می‌کند.

این چرخ بد آئین نه نکو می‌گردد زو عمر کهن حادثه نو می‌گردد
از چرخ نکو اینهمه خاکش برکن کین خاک نیززد که بر او گردد

د صفحه ۷۱۳

شیشه‌ای بینم پر دیو کلک من پی هر بشری خواهم داشت
از بدی عالم گوساله پرست رخت بر گاو ثری خواهم داشت
تیرباران بلا پیش و پس است از فراغت سپری خواهم داشت

د صفحه ۸۳

در بررسی گلابه‌های خاقانی دو محور کلی و جزئی می‌توان تشخیص داد. محور اول شکایت خاقانی از حوادث کلی عالم و اوضاع ملک و روزگار و دنیا است و محور دوم شکایت خاقانی از تک‌تک وقایعی است که در طول حیات با نحوه وقوعشان شاعر را دلتنگ و متأثر و مضطرب کرده‌اند. محور اول شکایت از دنیا و روزگار است. استاد فروزانفر در این باب می‌فرماید: عالم در نظر او (خاقانی) تاریک و به دردهای گوناگون آمیخته، بلکه سرشت و نهاد آن از هرگونه خیر و نیکی برکنار و از انواع شرور مایه‌دار است و جهان و مردم از وفاتهی و اهل و دوستان راست پیشه جایگزین عدمند و تنها روی و عزلت طریق سلامت است.

سوی وفا ز گلبن عالم نیافت کس علوم اتا اوست اندر او دل خرم نیافت کس

د صفحه ۷۷۸

و نظیر این ابیات زیاد است

این افکار و تعالیم ظاهراً از فرط اعتقاد خاقانی به فضایل و مقامات خود و بی‌اعتنایی به گذشتگان و معاصرین شاید پیدا شده باشد. چه یقین است که با این عقیده توقع و انتظار بسیار انسانی را حاصل است و همه مردم چنانکه او می‌خواهد به برتریش اعتقاد و بروفق انتظارش عمل نمی‌کنند و در این صورت رنجش ضروری و شکایت طبیعی است

اخلاق عمومی به جهت نقصان تربیت و انتشار تعصب و اوضاع مملکت ایران به واسطه سرکشی امرا و دسته بندی رؤسای مذهبی و محلی و نبودن حکومت مقتدر که آن هم در تغییر اخلاق تأثیر داشت - نسبت به زمانهای گذشته پست و آشفته شده بود و خاقانی تا حدی حق داشت که از اوضاع روزگار و فساد اخلاق و بیوفایی مردم شکایت کند»

دهر سپید دست سیه کاسه ایست صعب

منگر بخوش زبانی این ترش زبان

کان خوش ترین نواله که از دست او خوری

لوزینه ایست خرده الماس در میان

دل دستگاه تست بدست جهان مده

کاین گنج خانه را ندهد کس به ایرمان

د صفحه ۳۰۹

شاعر در این قصیده و قصایدی دیگر پس از شکایت از دنیا و ترسیم سیمای ظالمانه آن فقر و بی نیازی از دنیا و اهل آن را توصیه می کند و یعقوب وار بر مصایب صبر می کند تا رضای خداوند را کسب کرده باشد *مطالعات فرهنگی*

از فقر ساز گلشکر عیش بدگوار *علوم و زبان* و ز فقر خواه مهر تب جان ناتوان

از این و آن دوا مطلب چون مسیح هست زیرا اجل گیاست عقاقیر این و آن

خود را درم خرید رضای خدای کن دامن از این خدای فروشان فرو نشان

د صفحه ۳۰۹

خاطر زود رنج خاقانی در این جهان جز ناله همدمی و جز سایه، همرهی

نمی یابد. دنیا را آکنده از رنج می بیند در دبستان روزگار طفلی نیست که سوره وفا خوانده

باشد.

هیچ طفلی در این دبستان نیست

که وراسوره وفا زیراست

چون به گیتی نه وفا ماند و نه اهل

دم اهلیت اخوان چکنم

نیست در خاک بشر تخم کرم

مدد از دیده باران چکنم

دیرگاهی است تا لباس کرم

بهرقد بشر نندوخته‌اند

خلعتی کان زتاروپود وفاست

در زیان قدر نندوخته‌اند

تا جهانست از جهان اهل وفایی برنخاست

نیک عهدی برناید آشنایی برنخاست

گویی اندکشور ما بر نمی‌خیزد وفا

یا خود اندر هفت کشور جایی برنخاست

از مزاج اهل عالم مردمی کم جوی از آنک

هرگز از کاشانه کرکس همایی برنخاست

دل از گیتی وفا جویی ندارد

که گیتی از وفا بویی ندارد

وفا از شهر بند عهد رسته است

که اینجا خانه در کویی ندارد

د صفحه ۷۶۱

اهل زمانه نیز خطا کارانی هستند که در گوهر وجود آنان انسانیت و مردمی وجود

ندارد. خوان گیتی در چشم وی خالی از وفا و اهلیت است. او پیوسته در آرزوی انسانی

است که از مردمی بهره‌ای داشته باشد.

چون نمی‌یابد می‌سراید:

روی در دیوار عزلت کن در همدم مزن
کاندین غم خانه کس همدم نخواهی یافتن
د صفحه ۳۶۰

نیست اندر گوهر آدم خواص مردمی
بر ولیعهد شیطان «حرف کرنا» مخوان
د صفحه ۳۲۵

در چنین روزگاری باید عزلت گزید:

ضمان‌دار سلامت شد دل من
که دارالملک عزلت سخت مسکن
سلیمان وارمهرحسبی الله
مرا بر خاتم دل شد مبین
نه با یاران کمر بندم چو غنچه
نه بر خصمان ستان سازم چو سوسن
نخواهم چار طاق خیمه دهر
وگر سازد طنابم طوق گردن
مرا یک گوش ماهی بس کند جای
دهان مار چون سازم نشیمن

د صفحه ۳۱۸-۳۱۷

و یا برای رضای خاطر خود به قناعت روی آورد و از حوادث روزگار عبرت گرفت.

بای در دامن قناعت کش
کت لباس بطرندوخته اند
بنگر احوال دهر خاقانی
گرت چشم عبرندوخته‌اند

د صفحه ۱۰۵

اوج سخن خاقانی در شکایت از دنیا زمانی است که در فتنه غزها امام محمد بن یحیی
کشته می‌شود شاعر دنیا را همدست ظالمان می‌داند.

دل سردکن زده که همدست فتنه گشت
اندیشه کن زبیل که هم جفت خواب شد
عقل کجا رود که جهان دار ظلم گشت
نحل از کجا چرد که گیا زهر ناپ شد

د صفحه ۱۵۶

ناورد محنت است در این تنگنای خاک
محنت برای مردم و مردم برای خاک

د صفحه ۲۳۷

جز حادثات حاصل این تنگنای چیست ای تنگ حوصله چه کنی تنگنای خاک
دید آسمان که در دهنش خاک می‌کنند و آگاه بد که نیست دهنش سزای خاک
ای خاک بر سرفلک آخر چرا نگفت کاین چشمه حیات مسازید جای خاک

د صفحه ۲۳۸-۲۳۷

این است که خاقانی خود را در این عالم غریب و تنها و بیگانه می‌بیند و سخن او رنگ عرفانی خاص پیدا می‌کند او عارفی جلوه می‌کند که جدایی از معشوق او را در این جهان مهجور و نامأنوس با پیرامونش ساخته است. غربت او را در این دنیای پهناور در این ایات می‌بینم.

خاقانی غریب و در تنگنای عالم دارم هزاران دوه و اندوه ببری ندارم

د صفحه ۲۷۹

گه از سایه غیر سر می‌رهانم گه از خود چو سایه جدا می‌گریزم
چو بیگانه‌ای مانم از سایه خود ولی در دل آشنا می‌گریزم

د صفحه ۲۸۸

به درد دلم کاشنایی نیبیم هم از درد دل را دوایی نیبیم
چو تب خال کو تب برد درد دل را به از درد تسکین فزایی نیبیم

د صفحه ۲۹۲

اما چه کسی را یاری ستیز کردن با دنیای غدار و فلک کنج مدار است. بهتر آن است که از حدیث زمانه زبان کوتاه کرد و تسلیم شد.

خاقانی از حدیث زمانه زبان ببست
گیرم ز روی عقل همه زیر کیش هست
هدهد ز آب زیر زمین آگهست لیک
کزهر چه هست به ز زبان کوتهیش نیست
باکید روزگار بجز ابلهیش نیست
از دام بر فراز زمین آگهیش نیست

د صفحه ۸۳۷

محور دوم بٹ الشکوی در شعر خاقانی به زندگی خصوصی او مربوط می شود و به نظر می رسد که شاعر با بازگو کردن غمها و مصیبتها به نوعی آرامش و راحتی می رسد و از شدت تألمات روحی خود می کاهد و در طلب دردمندی است که با او همدردی کند تا خاطرش تسلا یابد.

زندگی خاقانی از حوادث تلخ و دردناک گوناگون مشحون است. پدر وی نجار بود و مادرش کنیزکی نسطوری این مادر و پدر در محیط کوچک شروان که برتری مردم غالباً به نژاد و خواسته سنجیده می شد، برای کسی که می خواست در بین بزرگان شروان نام و آوازه ای کسب کند چندان مایه آبرویی نبودند. در شکایت از پدر خویش گوید:

زین خام قلتیان پدری دارم	کز آتش آفرید جهاندارش
همزاد بوده آزر نمرودش	استاد بوده یوسف نجارش
هم طبع او چو تیشه تراشنده	هم خوی او برنده چو منشارش
روز از فلک بود همه فریادش	شب باز حل بود همه پیکارش

د صفحه ۸۹۲

پدر او مرد و خاقانی در کنف حمایت عمش کافی الدین که طبیبی دانشمند و جوان بود، قرار گرفت. کافی الدین چندی در تربیت خاقانی می کوشد اما دیری نمی یابد که کافی الدین به سرای باقی می شتابد.

در سوگ کافی الدین می گوید:

راه نفسم بسته شد از آه جگرتاب	کوهم نفسی تا نفس رانم از این باب
امید وفا دارم و هیهات که امروز	در گوهر آدم بود این گوهر نایاب
جز ناله کسی همدم من نیست ز مردم	جز سایه کسی همره من نیست ز اصحاب
از داده دهر است همه زاده سلوت	از بخشش چاهست همه ریزش دولاب

ای مرد سلامت چه شناسد روش دهر از مهر خلیفه چه نویسد زرقلاب
کو صدر افاضل شرف گوهر آدم کو کافی دین واسطه گوهر انساب
کو آنکه ولی نعمت من بود وعم من عم چه که پدر بود و خداوند بهریاب
د صفحه ۵۸-۵۷-۵۶

پس از چندی پسر بزرگش، همسر و فرزند خردسال و پسر عم خویش را از دست
می دهد و به عزای آنان می نشیند در مرثیه پسر عمش گوید.

گر فدای او نرفتم من چراجانم نرفت تا اگر زان بر زیان بودم از این بر سودمی
چون بدین زودی کفن می یافت اورادست چرخ کاشکی در یافتن من تار او را پودمی
جانم از در تیم تیمار فراقش نیستی آخر از جان یتیمانش غمی بزدودمی
د صفحه ۴۴۳

اوج شکوه و شکایت وی از روزگار و زندگی زمان از دست دادن فرزندش،
رشیدالدین است این غم شاعر را آنچنان تحت تاثیر قرار می دهد که سوزناکترین و
دردمندترین اشعار خود را می سراید. سوز و گداز شاعر در این ابیات آنچنان است که
سنگدلان را نرم کرده آنان را با خود همدرد می سازد. او در این ابیات آدمی را بر ضد
زمین و زمان، فلک و چرخ، دنیا و مافیها تحریک می کند. اعتراض و تفرین، اهل
روزگار - اگر اهل همدردی باشند که به اعتقاد شاعر نیستند - بر گردش روزگار به او
تسلی می بخشد و لحظه ای هم که شده او را آرام می سازد.

صبحگاهی سرخوناب جگر بگشائید زاله صبحدم از نرگس تر بگشائید
به وفای دل من ناله برآرید چنانک چنبر این فلک شعبده گر بگشائید.
به جهان پشت مبندید و به یک صدمه آه مهره پشت جهان یک ز دگر بگشائید
بسغم تازه شمائید مرا یار کهن سر این بار غم عمر شکر بگشائید
سحرچرخ از دو قواره مه و خور خوب بست بند این ساحر هاروت سیر بگشائید
د صفحه ۱۵۹-۱۵۸

نازنینان مسنا مرد چراغ دل من
همچو شمع از مژه خوناب جگر بگشائید
خبر مرگ جگرگوشه من گوش کنید
شد جگر چشمه خون چشم عبر بگشائید.

د صفحه ۱۶۰

ناملایمات فراوان دیگری که در محیط شروان برایش رخ می‌داد، دل او را به درد می‌آورد و در اعماق جاننش رسوخ می‌کرد تا اینکه شاعر را بر آن داشت تا برای فراموش کردن مصیبت‌ها عزم سفر خراسان کند. و از طرفی خراسان مهد ادب و رواج شعر و شاعری و بازار بهتری برای عرضه متاع شعر شاعر بوده است. اما رفتن به خراسان در زمانی که دیگر رقابت خوارزمشاهیان و سلجوقیان داغ است و دولتهای محلی از جمله اتابکان آذربایجان در رقابت با آنها هستند چگونه ممکن است؟ ایجاد موانعی بر سر راه شاعر - از جمله نگاه داشتن وی در ری - او را به لقای خراسان شیفته‌تر می‌سازد و این امر باعث می‌شود که در چند جای علاقه قلبی خویش را به زبان آورد و لب به شکوه و شکایت بگشاید.

رهروم مقصد امکان به خراسان یابم
تشنه‌ام مشرب احسان به خراسان یابم
دل کنم مجمر سوزان و جگر عود سیاه
دم آن مجمر سوزان به خراسان یابم
در جهان بوی وفا نیست و گره هست آنجاست
کاین گل از خار مغیلان به خراسان یابم

د ص ۲۹۴

چه سبب سوی خراسان شدنم نگذارند
عندلیم به گلستان شدنم نگذارند
نیست بستان خراسان را چون من مرغی
مرغم آوخ، سوی بستان شدنم نگذارند
بهر فردوس خراسان به در دوزخ ری
چه نشینم که به پنهان شدنم نگذارند.

د ص ۱۵۴-۱۴۳

تداوم حوادث تلخ و ناگوار خاقانی را حساستر و زودرنج‌تر کرده است. او به هرکس به

دیده بدبینی می نگرد. همه را دشمن خویش می پندارد. شاید خودستایی‌ها و بزرگی بینی‌های شاعر باعث شده است که وجود او برای دیگران غیر قابل تحمل شده است و در نتیجه او نیز با دیده شک و انکار به اطرافیان خود می نگرد. بهر حال به اندک حرکت یا سخنی ناموافق بنای هجو را می گذارد. زمانی - با آنهمه اغراق - در مدح رشید و طواط داد سخن می دهد و روزی دیگر وی را هجو می کند در این ابیات شاعر رقبای خود را توصیف می کند.

مشتی خسیس ریزه که اهل سخن نیند با من قران کنند و قرینان من نیند
چون ماه نخشبد مزور از آن چو من انجم فروز گنبد هر انجمن نیند
پروردگان مانده خاطر منند گر خود به جمله جز پسر ذوالیزن نیند
چون ارقم از درون همه زهرند و از برون جز پیس رنگ رنگ و شکال شکن نیند.

د ص ۱۷۴

یک جهان آدمی همی بینم مردمی در میان نمی یابم
دشمنان دست کین بر آوردند دوستی مهربان نمی یابم
همه فرعون گرگ پیشه شدند من عصا و شبان نمی یابم

د ص ۲۹۲

شاعر ما در دنیا فقط سایه خویش را آخرین همدم و مونس خود می دانست اما با اسارت در بند و زندان سایه هم وفای خود را می گسلد و وی را تنها می گذارد.

سایه‌یی مانده بود هم گم شد وز همه عالم نشان برخاست

د ص ۶۰

در این ابیات خاقانی با توصیفی دقیق و دردمندانه زندان و وضعیت ظاهری و روانی خویش را به نظم آورده است.

ازدها خفته بود بر پایم نتوانستم آن زمان برخاست

پای من زیر کوه آهن بود
پای خاقانی ارگشا دستی
مار ضحاک ماند بر پایم
سوزش من چو ماهی از تابه
نیک عهدی گمان همی بردم
کوه بر پای چون توان برخاست
داندی کز سر جهان برخاست
وز مژه گنج شایگان برخاست
زین دو مار نهنگ سان برخاست
یار بد عهد شد گمان برخاست

د ص ۶۰-۶۱-۶۲

ازدها بین حلقه گشته خفته زیر دامنم
تاتر سندا این دو طفل هندواندر مهد چشم
زان نجنبم ترسم آگه گردد از درهای من
زیر دامن پوشم از درهای جان فرسای من

دست آهنگر مرا در مار ضحاک می کشید
گنج افریدون چه سود اندر دل دانای من
د ص ۳۲۱

اما شکوائیه خاقانی در قصیده ترسائیه که عظیم الروم عزالدوله را به حمایت خویش برمی‌انگیزد رنگی دیگر دارد. از میان قصاید غزای خاقانی این قصیده اهمیت ویژه‌ای دارد. خاقانی در این قصیده هم از جهت لفظ و هم از جهت معنی مبتکر است و از شعرای سلف تبعیت نکرده است. خصایص مهم سبک خاقانی در این قصیده دیده می‌شود. از طرفی این قصیده را شاعر به هنگام بند و زندان و در متن گرفتاری و از سر سوز و گداز گفته است و نه از راه تملق. این قصیده یکی از بهترین شکوائیه‌های خاقانی است.

فلک گز روتر است از خط ترسا
تنم چون رشته مریم دو تا است
برآرم زین دل چون خان زنبور
زبان روغنیم ز آتش آه
مرا دارد مسلسل راهب آسا
دلچون سوزن عیسی است یکتا
چو زنبوران خون آلوده غوغا
بسوزد چون دل قندیل ترسا

چو قندیلیم برآویزند و سوزند

سه زنجیرم نهاده دست اعدا

د ص ۲۴-۲۳

مرغیم گنگ و مور گرسنه ام

کس چو من مرغ در حصار کند

بانگ مرغی چه لشکر انگیزد

صف موری چه کارزار کند

بر دو پایم فلک دو آهن را

حلقه‌ها چون دهان مار کند

سگ دیوانه شد مگر آهن

که همه ساق را فگار کند

آه خاقانی از فلک ز آنسو

رفت چندانکه چشم کار کند

هرچه پنهان کرده فلکست

آه خاقانی آشکار کند

د ص ۱۷۴-۱۷۳

خاقانی ناامید و مأیوس است و می‌خواهد دامن طلب و خواهش خویش را از این جهان برچیند و آشیان چون سیمرخ از کسان پنهان دارد. طبع شاعری که رنج زندان و سوز و ماتم و سوک عزیزان دیده و از هم صحبتی و محبت دوستان یکدل بهره‌ور نشده است بی‌شک از ناملایمات و بی‌وفایی یاران و رنج و محنت ایام بیشتر ملهم می‌شود تا از زیباییهای جهان، بنابراین از غمها می‌نالد.

چون آه آتشین زخم از جان آهنین

غم در جگر زد آتش بر زین مراد و من

غم بیخ عمر می‌برد و من به برگ آنکه

د ص ۲۴۰

بر جان من از باربلا چیست که نیست

بر فرق من از قهر قضا چیست که نیست

گویند ترا چیست که نالی شب و روز

از محنت روز و شب مرا چیست که نیست

نونو دلم از درد کهن ایمن نیست

و آن درد دلم که دیده‌ای ساکن نیست

می‌جویم بوی عافیت لیکن نیست

آسایشم آرزوست این ممکن نیست

د ص ۷۰۶

هر غم که ز آسمان حشر کرده است غوغا به درد من آوردست

دل حامله گشت غم همی زاید ز آن هر نفسش هزارویک در دست

د ص ۷۵۲

به اعتقاد خاقانی آماج مصائب و دردها و غمها بیشتر فضلا و دانایانند و الحق که راست می‌گوید زیرا آنکه نمی‌فهمد رنجی نمی‌برد. سفلگان و نادانان آسوده و راحت در آسایشگاه خویش آرمیده‌اند و دانایان فرودگاه غم‌هایند و علم آنان همچون جگر بط و پرتاووس دشمن جان آنان شده است.

جاهل آسوده فاضل اندر رنج فضل مجهول و جهل معتبر است

همه جور زمانه بر فضلاست بوالفضول از جفایش ز آنستر است

د ص ۶۶

بر تن ناقصان قبای کمال به طراز هنر ندوخته‌اند

هنری سرفکنده چون لاله است که کلاهش مگر ندوخته‌اند

د ص ۱۰۴-۱۰۵

یک سر سفله نیست کز فلکش بر کله صد گهر ندوخته‌اند

نیست آزاده را قبای نمدی که برو پاره بر ندوخته‌اند

د ص ۱۰۵

مرا از اختر دانش چه حاصل که من تاریکم او رخشنده اجزا

چه راحت مرغ عیسی را ز عیسی
که همسایه است با خورشید عذرا
چرا عیسی طیب مرغ خود نیست
که اکمه را تواند کرد بینا

د ص ۲۴

شکایت از بخت بد و فقر نیز موضوعی است که در کلام خاقانی به تکرار آمده است.

قلم بخت من شکسته سر است
موی در سر ز طالع هنر است
بخت را در گلیم بایستی
این سپیدی برص که در بصر است

د ص ۶۲

خواجه چون دید دردمند دلم
هان کجایی چه می خوری گفتم
گفت کاین دردناکی از سفر است
می خورم خون که خرد ما حضر است
چه خورش کو خورش کدام خورش
دست خون مانده را چه جای خور است

د ص ۶۵

گوید آخر چه آرزو داری
آرزو ز هر و غم نه کام و گراست

د ص ۶۵

اما با آنکه فلک بد کردار و بخت بد شاعر را به رنج افکنده است. تنها امتیازی که به او داده است آنست که شعر و سروده‌های او را شهره آفاق کرده است و غرر در او را در سراسر قلمرو فارسی زبانان همچون کاغذ زر می‌برند و عجایب غرایب کلام او را با جان دل می‌شنوند.

هم ز بخت است کز مقاتل من
همه عالم غرایب و غرر است

د ص ۶۷

اما نمی‌توان مطمئن بود که این سخن شاعر را امیدوار کرده باشد زیرا در جای دیگر در شکایت از شاعری فریاد و فغان خاقانی را می‌شنویم.

بر زمین هر کجا فلک زده ایست
بی‌نوایی به دست فقر اسیر

شغل او شاعری است یا تنجیم
چیست تنجیم و فلسفه تعطیل
کفر و کذب این دو راست خرم‌ن‌کوب
در ترازوی شرع و رسته عقل

هوسش فلسفه است یا اکسیر
چیست اکسیر و شاعری تزویر
نحس و فقر آن دو راست دام‌نگیر
فلسفه فلس‌دان و شعر شعیر

د ص ۸۸۹



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

فهرست منابع و مآخذ

- ۱- فرهنگ دهخدا: علی اکبر دهخدا، انتشارات موسسه دهخدا
 - ۲- فرهنگ معین: محمد معین، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۷ چاپ سوم
 - ۳- تاریخ ادبیات در ایران: ذبیح الله صفا، جلد دوم، انتشارات فردوسی، ۱۳۶۳
 - ۴- باکاروان حله: عبدالحسین زرین کوب، تهران، انتشارات جاویدان، ۱۳۵۵ چاپ سوم
 - ۵- حواشی دکتر معین بر اشعار خاقانی به انضمام دو مقاله: به کوشش ضیاءالدین سجادی، تهران - انتشارات انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، ۱۳۵۸
 - ۶- سخن و سخنوران: بدیع الزمان فروزانفر، تهران، انتشارات خوارزمی - ۱۳۵۷
 - ۷- نفثه المصدر: شهاب الدین محمد خرنردی زیدری نسوی «اداره کل نگارش آموزش و پرورش» ۱۳۴۳ تصحیح امیرحسین یزدگردی
 - ۸- دیوان خاقانی: افضل الدین بدیل خاقانی، به تصحیح دکتر ضیاءالدین سجادی، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۶۸ چاپ سوم
 - ۹- صور معانی در شعر فارسی: پوران شجعی، تهران - انتشارات زوار
 - ۱۰- دیوان سنایی: تصحیح مدرس رضوی، تهران، انتشارات کتابخانه سنایی، چاپ سوم، ۱۳۶۳
 - ۱۱- تحفه العراقین، خاقانی شروانی به اهتمام و تصحیح دکتر یحیی قریب شرکت سهامی کتابهای جیبی چاپ دوم ۱۳۵۷
- * نقل ابیات از دیوان خاقانی مصحح دکتر ضیاءالدین سجادی است.

علی علیه السلام:

كُونُوا نِقَادَ الْكَلَامِ

خوب و بد کلام را بشناسید و صراف سخن باشید

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی